

اوصاف الاشراف

خواجه نصیرالدین محمد طوسی

متوفی بسال ششصد و هفتاد و دو هجری

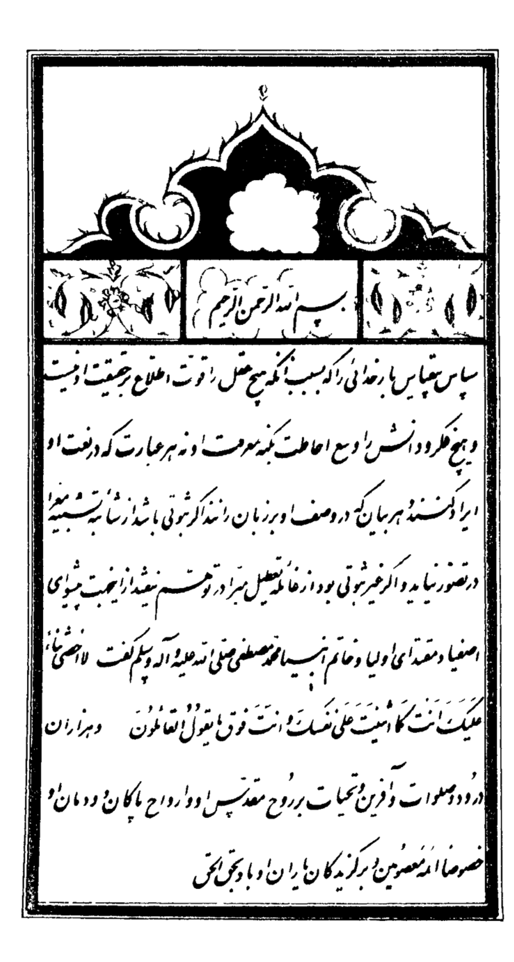
بتصحیح آقای حاج سید نصرالله تقوی

و خط میرزا حسین خان سیفی عماد الکتاب

در مطبعهٔ دولتی آلمان در برلین بچاپ عکسی رسید

۱۳۰۶ شمسی

از انتشارات کتابخانهٔ طهران - واقع در طهران



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس بارخدائی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شایبه تشبیه معرا
در تصور نیاید و اگر غیر ثبوتی بود از غائله تعطیل مبرا در توهم نیفتد از اینجهت پیشوای
اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت لا احصی ثناءً
علیکَ انتَ کما اثنیتَ علی نفسکَ و انتَ فوقَ ما یقولُ القائلونَ و هزاران
درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان دودمان او
خصوصا ائمه معصومین و برگزیدگان یاران او باد بحق الحق

محرر این رسالت و مقرر این مقالت محمد الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
باخلاق ناصری و مشتمل بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریقهٔ حکما
اندیشه میبود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعدهٔ سالکان
طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری و عملی
که بمنزلت لب آن صناعت و خلاصهٔ آن فن باشد مرتب کرداند و اشتغال بدان مهم
از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی فایده میسر نمیشد و اخراج آنچه در ضمیر بود از
قوه بفعل دست نمیداد تا درین وقت که اشارهٔ نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور
عالم والی السیف و القلم قدوة اکابر العرب و العجم شمس الحق و الدین بهاء الاسلام
والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک فخر الاشراف و الاعیان
مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل جهان ملجا و مرجع ایران محب الاولیا صاحب السعید محمد
بن الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره باتمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی
که فرصت دست داد و وقت مجال اقتضا کرد با وجود عوایق و وفور علایق آنچه خاطر اراد

و عملی

محمد بن صاحب السعید
بهاء الدین محمد الجوینی

و موانع تقریر آن

آن مساعدت نمود در تقریر آن موانع مسامحت کرد از جهة انقیاد امر آن بزرگوار

و امتثال فرمان مطاع او چند باب مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق درین

مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید که لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ

یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که باستشهاد وارد بود ایراد کرد و اگر در اشاره

بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک بود اقتصار کرد و آنرا

نام نهاد اگر پسندیدهٔ نظر اشرف گردد مقصود حاصل شود و الا

چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف

او اثر این هفوات را بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه

و مرتبت

او را در عالم مجازی بمرتبهٔ سروری و فرماندهی مخصوص گردانیده است در عالم

حقیقی نیز برأفت یزدانی و دولت جاودانی مؤید و موصوف گرداند انه

اللطیف المجیب

و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کسی چون

در خود و افعال خود نکرد خویشتن را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد

بخود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب

کمال پدید آید پس بحرکتی محتاج شود در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک

خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود

بدایت حرکت و آنچه از و چاره نباشد تا حرکت میسّر گردد که آن

بمنزلهٔ زاد و راحله است در حرکت ظاهر

ازالهٔ عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند

حرکتی که بواسطهٔ آن از مبدء بمقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد و

احوال سالک در آن حال

حالهائی که در اثنای سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول بمقصد

بر او کذرد

حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود

نهایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که آنرا در این موضع

فنای در توحید خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت

حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی

مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکثیر نبود و باید دانست همچنانکه در حرکت

حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر الا جزو آخر

و هر حالی از این احوال واسطه باشد میان فقدانی سابق و مقارنتی لاحق تا در حال

فقدان سابق آنحال مطلوب باشد و در حال مقارنت لاحق مهروب عنه شود

پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در آنحال در وقتی که توجه

بجائی بعد از آن مطلوب باشد نقصان کَما قالَ النَّبیّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَآله

مَنِ اسْتَوی یَوماهُ فَهُوَ مَغبُونٌ و بدین موجب گفته‌اند حَسَناتُ الأَبرارِ

سَیِّئاتُ المُقَرَّبینَ و اینمعنی در فصول این مختصر روشن گردد و چون اینمقدمه روشن

شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله وعونه

شش امر

باب اول در مبدء حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود

و آن مشتمل بر شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم با تفصیل

فصل اول در ایمان فصل دوم در ثبات

فصل سیم در نیت فصل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص

در ایمان

قَالَ اللهُ تَعَالَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا اِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِكَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل تحقیق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود بآنچه علم قطعی بآن حاصلست و پیغمبر علیه السلام فرموده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت پروردگار قادر عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبران را فرستاده است و قرآن بمحمد مصطفی

شرح

صلی الله علیه و آله فرستاده و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام بر وجهیکه همه

امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده است پس ایمان مشتمل بر این امور باشد

و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیادت

ازین باشد آن زیادت کمال ایمان بود و مقارن ایمان و نشان باور داشتن

آن باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن

احتراز فرموده باشند احتراز کند و اینجمله از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت و

نقصان بود و لازم تصدیق مذکور باشد و ازینجهت ذکر ایمان با عمل صالح فرموده

در همه موضع کما قال الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید دانست

که ایمان را مراتبست از همه کمتر ایمان بزبانست که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ عبارت از آنست و امر

وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ

الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ اشاره بهمانست و بالای آن ایمان تقلیدیست و آن

تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق بدکرده تا زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم

حاصل شود هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ

اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوْا وَجَاهَدُوْا وازآن بهتر ایمان

بغیب است که يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ وآن مقارن بصارتی باشد در باطن مقتضی

ثبوت ایمانی کانه من وراء حجاب وازاینجهت مقرون بغیب باشد وازین کاملتر

ایمان آنهائی که در حق ایشان فرموده است اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ اِذَا

ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيَاتُهٗ زَادَتْهُمْ اِيْمَانًا تا آنجا

که اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا واین مرتبه ایمان کامل است و متصل باشد

باین ایمان یعنی که شرح آن بعد ازین گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان

باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان تقلید است و ایمان بغیب چه ایمان

بزبان تنها بحقیقت ایمان نباشد وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ

اشارت بآنست و هرگاه اعتقاد جزمی حاصل باشد بآنکه کاملی مطلق می‌آفریدگاری

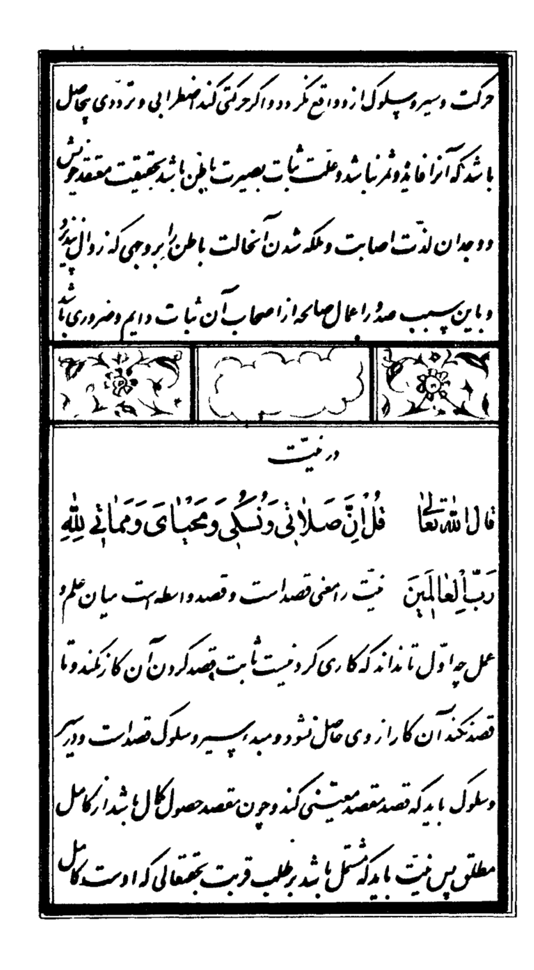
تصدیق

هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد وحصول آن بغایت آسان باشد و با ندک
سعی حاصل شود

در ثبات

قال الله سبحانه وتعالی يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ
الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثبات حالی است که تا با
ایمان مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروط بآنست میسر نگردد
چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان
عبارت از حصول جزمست بآنکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب
کمال صورت نبندد و عزم طلب کمال و ثبات در عزم تا حاصل نشود سلوک
ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ
فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ باشد بل تحیر را خود عزم نباشد و تا جازم گشته نشود

انعام آیه (۷۰)
قل اندعوا من دون الله ما لا ینفعنا
ولا یضرنا ونرد علی اعقابنا بعد اذ
هدینا الله کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران له اصحاب یدعونه
الی الهدی ائتنا قل ان هدی الله هو
الهدی وامرنا لنسلم لرب العالمین



حرکت و سیر و سلوک از و واقع نگردد و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بحاصل
باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش
و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد
و باین سبب صدور اعمال صالحه از اصحاب آن ثبات دایم و ضروری باشد

در نیت

قال الله تعالی قُلْ اِنَّ صَلاتی وَنُسُکی وَمَحْیایَ وَمَماتی لِلّهِ
رَبِّ الْعالَمین نیت یعنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و
عمل چه اول تا نداند که کاری کردنی است قصد کردن آن کار نکند و تا
قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مبدا سیر و سلوک قصد است و در سیر
و سلوک باید که قصد مقصد معین کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل
مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت بحقتعالی که او است کامل

مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ

خَيْرٌ مِنْ عَمَلِه‌ و نیت بمثابه جان است و عمل بمثابه تن وَالْاَعْمَالُ

بِالنِّيَّاتِ یعنی زندگی تن بجان است وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوٰى

وَمَنْ كَانَ هِجْرَتُهٗ اِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِه فَهِجْرَتُهٗ اِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِه

وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهٗ اِلَى الدُّنْيَا يُصِيبُهَا اَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا

فَهِجْرَتُهٗ اِلٰى مَا هَاجَرَ اِلَيْهِ و عمل خیری که مقارن نیت مقرون بطلب قربت

باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن کما قال الله تعالی لَا خَيْرَ

فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰيهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ

بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ

اَجْرًا عَظِيمًا

در صدق

قال سبحانه يا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین

صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد و در اینموضع مراد
راستی است هم در گفتن و هم در نیت و عزم و هم در وفای آنچه زبان داده
باشد و وعده کرده باشد و هم در تمامی حالها که پیش آید او را و صدیق کسی است
که در این همه او را راستی پیشه و ملکه بود و البته خلاف آنچه باشد در هر باب از وی
نتوان یافت نه بعینه باثر و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز همه
راست بود و راست آید و رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
در شان ایشان است و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک سلک آورده
اند قال الله تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین و پیغمبران بزرگ را مانند ابراهیم
و ادریس بصدیقی وصف کرده اند انه کان صدیقا نبیا و دیگران را
فرموده اند وجعلنا لهم لسان صدق علیا و چون راه راست نزدیکترین

راهی باشد بمقصد انکسی را که بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارترین کس بوصول بمقصد باشد انشاء الله تعالی

وصول بمقصد اکسی که بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد

در انابت

قال الله تعالی سبحانه وَاَنِیبُوا اِلیٰ رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوا لَهُ

انابت با خدای گشتن و برا و اقبال کردن باشد و آن بسه چیز است یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب خدای تعالی باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِیبٍ و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکر او و ذکر نعم و ذکر کسانی که بحضرت او نزدیکتر باشند مشغول باشد وَمَا یَتَذَکَّرُ اِلَّا مَنْ یُنِیبُ سیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون بنیت قربت باشد مواظبت کنند مانند صلوة فرایض و سنتی و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز

داشتن موجبات ضرر ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف

از خود و اهل خود بدادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربا الی الله تعالی و طلبا

لمرضاته فانه قال الله تعالی اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَذَا

مَا تُوعَدُونَ وَلِكُلِّ اَبْوَابٍ حَفِيظٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ

جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ وَلَهُمْ مَا

يَشَاؤُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ

در اخلاص

قال الله سبحانه و تعالی وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ

لَهُ الدِّينَ پارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر

چیزی که غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهند که هر چه

گوید و کند قربت بخدای تعالی بود و خاص خالص بسوی او کند که هیچ غرضی

دیگر از دنیوی و اخروی با آن نیامیزد الا لله الدین الخالص تعالی

اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آمیزد و مانند حب جاه و مال یا طلب نیکنامی

یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه

از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی اما شرک جلی آن بت پرستی بود

و باقی همه شرک خفی باشد قال صلی الله علیه و آله نیّة الشرک فی امّتی

اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصمّاء فی اللیلة

الظلماء و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد در سلوک فمن

کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربّه احداً

و چون مانع شرک خفی برطرف شود سلوک و وصول آسانی دست دهد

من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه

علی لسانه و بالله العصمة

با ... در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن

سیر

مشتمل بر شش فصل است

فصل اوّل

در توبه

قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تُوبُوا اِلَى اللهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ معنی توبه رجوع از گناه باشد و اوّل باید دانست که گناه چه باشد تا از او رجوع کنند و باید دانند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد

اوّل فعلی که باید کرد و نشاید که نکند

دویم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند

سیم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر باشد

چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بود

پنجم فعلی که کردن و ناکردن او یکسان بود و گناه ناکردن فعلی بود که از

قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دویم باشد و از آن همه عاقلان را توبه واجب

باشد و اینجا نه اقوال و افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمیع افکار و اقوال

و افعال میخواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد امّا ناکردن فعلی

که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از

معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و

اهل سلوک را التفات بغیر حقتعالی که مقصد ایشان است گناه باشد ایشان را

و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبه عام همه بندگان را

و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت از قسم

اول است و توبه آدم و دیگر انبیا از قسم دوم بود و توبه پیغمبر ما آنجا

که گفت وَاِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِي وَاِنِّي لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ

فی کل یوم

تتمۀ از قسم سوم اما توبۀ عام موقوف بود بر دو شرط :

شرط اول علم باقسام افعال که کدام فعل از افعال رسانندۀ بکمال بود و کمال بحسب اشخاص متعدد بود و بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تعالی و قربت باو و کدام فعل رسانندۀ بنقصان بود و آنهم باز ای کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب باشد و یا سخط آفریدگار و بعد از آنکه لعنت عبارت از او باشد .

شرط دویم وقوف بر غایۀ حصول کمال رضای او تعالی باشد و بر غایۀ حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر عاقل که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد آنرا بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل بود بر سه چیز یکی بقیاس با زمان ماضی و یکی بقیاس با زمان حاضر و سیم بقیاس با زمان مستقبل

اما آنچه بقیاس با زمان ماضی باشد بدو قسم میشود یکی پشیمانی بر آن گناه که در زمان ماضی از او صادر شده باشد و تاسف بر آن تا سعی هر چه تمامتر و این قسم مستلزم قسم دیگر باشد

و باین سبب گفته‌اند الندم توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان
ماضی و آن قیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است
دوم بقیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان سخط خدای تعالی آورده است
سیم بقیاس با غیری که مضرت قولی یا فعلی باو رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود
نرساند تدارک صورت نبندد و در رسانیدن با حق او در قول با عتذار بود و یا بانقیاد
مکافات را و بر جمله بانچه مقتضی رضای او باشد و در فعل برد حق او یا عوض حق او با
با او یا با کسی که قایم مقام او باشد و بانقیاد مکافات را از او یا از کسیکه قایم
مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و تحمل جزایی که بر آن کنا معین کرده باشند و اگر آن
غیر مقدور باشد تحصیل رضای اولیای او هم شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد
و بعد از آن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدای تعالی جانب او
مرضی و مرعی دارد برحمت واسعهٔ خویش و اما حق نفس او بانقیاد فرمان تحمل عقوبت
دنیاوی یا دینی که واجب باشد تلافی باید کرد و اما با جانب الهی بتضرع و زاری و

تازیانه

رجوع با حضرت او و عبادت او و ریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه واداء
حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه بران مشتمل باشد بقیاس با
زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد قربة الی الله
دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه برو متعدی بوده و تلافی نقصان که راجع
بان کس بوده باشد و اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل بوده باشد هم دو چیز باشد یکی
عزم جزم کردن برانکه بدان گناه معاودت نکند و اگر مثل او را بکشند یا بسوزند
نه باختیار نه باجبار راضی نشود بانکه دیگر مثل آن گناه کند دوم انکه عزم کند
بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقه نذری یا کفارتی
یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بان گناه آن عزم را با خود ثابت گرداند و اما
انکه متردد باشد در نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید
در این جمله نیت تقرب بخدا کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل
شود که اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ این جمله شرایط توبه عام است

از معاصی و در حق این جماعت فرموده است یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوْحًا عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ
و نیز فرموده است اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللّٰهِ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السُّوْٓءَ بِجَهَالَةٍ
ثُمَّ یَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِیْبٍ فَاُولٰٓئِكَ یَتُوْبُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ و اما توبه
خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن ازین معنی که یاد کرده شد مفهوم میشود
و در این باب فرموده است لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِیْنَ وَ
الْاَنْصَارِ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ فِیْ سَاعَةِ الْعُسْرَةِ و اما توبه اخص از دو چیز بود
یکی از التفات سالک بغیر مطلوب و بدین سبب گفته اند الْیَمِیْنُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّتَانِ
و دوم از عود بمرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و بالتفات بدان مرتبه بروجه رضا
باقامت در آنچه اینجا ایشان را گناه باشد و بدین سبب گفته اند حَسَنَاتُ
الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ و ایشان را از آن گناه توبه و استغفار و ترک
اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار تعالی و تقدس باک باشد

نوات - فوات

مَنْ تابَ وَاَخلَصَ سِرَّهُ لِلّهِ فَاللّهُ لَهُ اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ

فصل دوم

در زهد

قالَ اللّهُ تَعالی وَلا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلی ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیوةِ الدُّنْیا لِنَفْتِنَهُمْ فیهِ وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَاَبْقی

زهد عدم رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بد انچه تعلق بدنیا دارد مانند ماکل و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلب که هرکه از او جدا تواند بود رغبت نبوده نه از سر عجز یا از راه جهل بآن و نه از جهت غرضی یا عوضی که باو راجع باشد و هرکس که موصوف باین صفت باشد زاهد باشد بر وجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس از آنچه که برشمردیم

نفیس

بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد و از ملکه باشد و مشوب نباشد با طمعی

یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن این صفت

نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات او و ریاضت دادن او و با مور شاقه تا ترک

غرض در وی راسخ شود در حکایات زهاد آمده است که شخصی سی سال سر گوسفند

پخته و پالوده فروخت و از هیچکدام چاشنی نگرفت از او سبب این ریاضت

پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت اتخاذ این دو

طعام با عدم وصول بآن آرزو مالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند و مثل

کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع نجاتی یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که

از دنائت طبع و پستی همت روزها تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی

متوقع طعام بسیار تواند خورد یا کسیکه در تجارت متاعی بدهد بستاند که بدان سود

کند و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد رفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول

نگردد و از وصول بمقصد باز نماند

فصل سیم

در فقر

قال الله تعالی لیس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج فقیر پسر اگویند که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و درین موضع فقیر کسی را گویند که رغبت بمال و مقتضیات دنیاوی ندارد و اگر مال بدست آرد بمحافظت او اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا از زحمت یا از غفلت یا سبب طمعی باشد حصول مشتهیات یا سبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت و یا از جهت خوف از عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بلکه از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب او نشود و بحقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال النبی صلی الله علیه وآله الا اخبركم بملوك اهل الجنة قالوا بلى قال كل ضعيف مستضعف اغبر اشعث ذي طمرين لا يعبؤ به لو اقسم على الله لابره و چون گفته اند که

مقتضیات

خواهی بطحا و کمه پر از زر بود و سیم گفت لا بل اجوع یوما فاسألك و اشبع یوما فاشکرك

فصل چهارم

در ریاضت

قال الله تعالی سبحانه وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در اینموضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوای حیوانی و از رذایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و غیبت و تعصب و غضب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور و غیر و آنچه از

از متابعت مقتضای

و نمیمه

بطاعت عقل

حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بر وجهی که رسانندهٔ
او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوهٔ شهوی کند بهیمی گویند
و آنرا که متابعت قوهٔ غضبی کند سبعی خوانند و آنرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی
و در تنزیل این جمله نفس اماره آمده است یعنی امارة بالسوء اگر این رذایل در وی
ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون
میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند مران نفس را لوامه
خوانده است و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده او را نفس مطمئنه
نامیده است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق
از شواغل ظاهره و باطنه دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی مر عقل عملی را که
باعث باشد بر طلب کمال و سوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را بثبات بر آنچه
معد او باشد قبول فیض حقتعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد

«در محاسبت و مراقبت»

قال الله تعالی وَاِن تُبدُوا مَا فِی اَنفُسِکُم اَو تُخفُوهُ یُحَاسِبکُم بِهِ الله محاسبت با کسی حساب کردن و مراقبت نگاه داشتن بود و مراد از محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز بیند که در فضل طاعات بر معاصی با نعمتهائی که حق تعالی در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح آنقدر که فهم ایشان بآن رسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریائی قطره فهم نکرده اند و چندین فواید که در قوتهای نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و معقولاتست بذات خود و مدرک محسوسات است و مدبر قوی و اعضا با آلات ایجاد کرده است و بروزی او که از ابتدای خلقت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات ساخته پس اگر فضل

طاعات او باین نعمتها و دیگر نعمتها که بر نتوان شمرد چنانکه فرموده است

وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا موازنه کند بتقصیر خود در همه احوال واقف

شود و الا اگر طاعت و معاصی او مساوی باشد بداند که بازای این نعمتها هیچ بندگی قیام

نکرده است و بتقصیر خویش معترف باید و اگر معاصی او بیشتر باشد فَوَيْلٌ لَهُ ثُمَّ وَيْلٌ لَهُ

پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از وجود طاعات در وجود

نیاید و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از این جهت فرموده اند

حَاسِبُوا أَنفُسَكُمْ قَبْلَ أَن تُحَاسَبُوا و اگر حساب خود نکند و در معصیت تمادی

نماید بوقت آنکه بمقتضای إِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ

كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ حساب او کنند در عذاب الیم و خسران عظیم افتد و

حِينَئِذٍ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا يُقْبَلُ مِنْهُ شَفَاعَةٌ اعاذنا الله من ذلک

و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود

نیاید که حسنات که کرده باطل گرداند یعنی ملاحظت احوال خود دائم کند تا بمعصیتی

اقدام بنماید نه در آشکار و نه در پنهان و شاغلی او را از سیر و سلوک راه حق باز ندارد
نه قوی و نه ضعیف و ایمنی همیشه پیش خاطر خود بدارد وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ
مَا فِی اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ تا آنگاه که بمرتبهٔ وصول مطلب رسد وَاللهُ
یُوَفِّقُ مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ اِنَّهُ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ

در تقوی

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ

تقوی پرهیز باشد از معاصی بسبب بیم از خشم خدای تعالی و دوری از او همچنانکه بیمار
که طالب صحت باشد از تناول آنچه در آن مضرت باشد و آنچه را اقدامش مقتضی مزید
بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او نتیجه آید
همچنین ناقصانی را که طالب کمال باشند از هر چه منافی کمال باشد یا مانع حصول
آن یا سالک را شاغل از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد

تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون در سلوک بود مفید و موثر باشد وَمَنْ
يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ بحقیقت
تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تحاشی از معاصی سیم طلب قربت
و شرح هر یک ازین سه بتمام در این رساله مختصر بجای خود بیان خواهد شد
و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که درین
مختصر ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت باریتعالی باشد بَلٰى مَنْ أَوْفٰى
بِعَهْدِهِ وَاتَّقٰى فَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ

در سیر و سلوک در طلب کمال و بیان احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در خلوت فصل دویم در تفکر

فصل سیم در خوف فصل چهارم در رجاء

فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر

فصل اول

در خلوت

قال الله تعالی وَذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُم هُزُواً وَلَعِباً وَ
لَهواً وَغَرَّتهُمُ الحَیوٰةُ الدُّنیا در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات
که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن
فیض محروم نخواهد بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود
یکی آنکه وجود آن فیض بیقین و بی شک تجویز داند و دیگر آنکه داند که وجود آن
فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مقارن استعداد
قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تقریر داده آمد
گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد رفع موانع واجب باشد و معظم موانع
مشاغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال
کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند یا دیگر

ازالت

قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورتهای
که بیننده را بمشاهدت آن رغبت افتد و شنیدن صوتهای مناسب و همچنین در بویها
و طعمها و ملموسات اما حواس باطنه شاغل باشند بتخییل صورتها و حالتها
که خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی یا بغضی یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظامی
یا عدم انتظامی یا بتذکر حال گذشته یا بتفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد
مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیائی
یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر بر عدوی یا حذر از مولمی باشد .
اما افکار مجازی شاغل بتفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بالجمله هر چه
باشتغال بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارتست از ازالت این جمله
موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که هیچ از محسوسات ظاهر و باطن
شاغل نباشد و قوای حیوانی را مرتاض گردانیده و او را جذب بآنچه ملایم آن قوی
باشد و دفع از آنچه غیر ملایم بود تحریک کند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند و

معاش و معاد اما مصالح معاش مراد از آن فانیه باشند و اما مصالح معاد ع

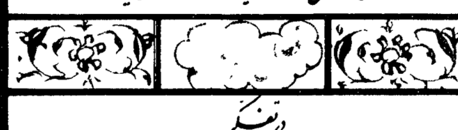
آن فکرهائی بود که غایات آن راجع با مصالح معاش فانی باشد .

اما مصالح معاد اموری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس طالب را

و بعد از زوال موانع ظاهره و خالی کردن باطن از اشتغال ما سوی تعالی باید که

بکلی همت و جوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی و آنرا

تفکر خوانند و آن در فصلی مفسر وار ایراد کرده شود و آن این است



در تفکر

قَالَ اللهُ تَعَالَی سُبْحَانَهُ اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته‌اند

خلاصه همه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسانیت از مبادی بمقاصد و نظر را

همین معنی گفته‌اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید الا

بسیری و باین سبب گفته‌اند اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل حث بر

تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد وَإِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ
و در حدیث آمده است تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً
و باید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است
و سیر استدلال است از آیات هر دو یعنی از حکمتهائی که در هر ذره از ذرات
هر یکی از این دو کون بافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده نور ابداع
او در همه ذره کرده شود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ
يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وبعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هرچه
جز اوست بر مبدعات أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ
تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد و اما آیات آفاق از معرفت
موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود مانند علم هیئت افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک
و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئت عالم سفلی و ترتیب عناصر

و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات
معدنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت هر یک و
آنچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مباینات و مخالفات و خواص
و مشارکات و آنچه بدیشان تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق
آن و اما آیات انفس و آن معرفت ابدان و انفس است و آن معلوم شود
بعلم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هر یک
و مرکبه چون اعضای نیپه و خادمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی
و افعال هر یک و احوال ابدان صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن با ابدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال
در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد و این
جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد آنچه منتهای
سیر باشد در آخر فصول و ابواب معلوم شود و آن وصول باشد بنهایت مراتب کمال

فصل سیم

در خوف و حزن

قَالَ اللهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالیٰ وَخَافُونِ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ علمائیه الحزن علی ما فات والخوف مما لم یأت پس حزن عبارت باشد از الم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه که تلافی آن متعذر باشد و خوف عبارت بود از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مطلوبی و مرغوبی که تلافی آن متعذر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی غالب آنرا انتظار مکروه نیز خوانند و تألم زیادت باشد و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم باشد و تألم حاصل آنرا خوفی خوانند که بسبب آن مالیخولیا باشد و خوف و حزن ارباب سلوک از فایدتی خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدت گذشته در عطلت از عبادت یا

در ترک پسیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه باشد وخوف اگر از سبب

ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجهٔ ابرار باشد موجب جهد نمودن

در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد ذٰلِكَ یُخَوِّفُ اللهُ

بِهٖ عِبَادَهٗ وکسی که در این مقام از خوف وحزن خالی باشد از اهل قساوت باشد

فَوَیْلٌ لِلْقَاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللهِ اُولٰئِكَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ

وهر امن که در این مقام بسبب زوال این خوف بود مقتضی هلاک باشد

اَفَاَمِنُوا مَکْرَ اللهِ فَلَا یَاْمَنُ مَکْرَ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ

اما اهل کمال ازین خوف وحزن مبرا باشند اَلَا اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللهِ لَا

خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ وهر چند بحسب لغت خوف وخشیت بیک

معنی است در عرف این طایفه میان هر دو فرق است که خشیت بعلما خاص است

که اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَآءُ وبهشت ایشان خاص است

ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ وخوف از ایشان منتفی است لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ

وَلَاهُمْ یَحْزَنُونَ پس خشیت استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عزّ و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور از بندگی حق و یا از تخیل ترک ادب در عبودیت یا از اخلال بطاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَیَخَافُونَ سُوْءَ الْعَذَابِ دلیل است بر آن و رهبت بخشیت نزدیک است هُدًی وَرَحْمَةً لِلَّذِیْنَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُوْنَ و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او بامن بدل شود اُولٰئِكَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُوْنَ نه او را از هیچ مکروهی کراهیت باشد و نه بهیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه امن مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا آنگه که بنظر وحدت متجلی شود و آنگاه از خشیت اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر بود

در رجاء

قَالَ اللهُ سُبحانه وتعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِیْنَ هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا
فِی سَبِیْلِ اللهِ اُولٰٓئِكَ یَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللهِ هرگاه مطلوبی متوقع باشد
که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد بتحصیل اسباب آن
مطلوب فرحی که از تصور حصول آمیخته با توقع حصول در باطن او حادث شود رجا
خوانند واگر داند که متیقن باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع
است در مستقبل آن را انتظار مطلوب خوانند و هر آینه فرح در آن صورت زیادت باشد
و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آن را تمنی خوانند و اگر تعذر
حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجا ارباب غرور
و حماقت باشد و خوف و رجا متقابلانند و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد
مانند خوف چه رجا باعث شتاب بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول
بمطلوب یَرْجُوْنَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُوْرَ لِیُوَفِّیَهُمْ اُجُوْرَهُمْ وَیَزِیْدَهُمْ مِّنْ فَضْلِهٖ
و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو باری سبحانه و تعالی و ثقت برحمت

بحصول

مطلوب او بر جب توقع فرموده است

او اُولٰئِكَ يَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللّٰهِ و در حصول مطلوب بموجب آن توقع
فرموده است اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي و عدم رجا در این مقام باعث یأس و
قنوط باشد اِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُوْنَ و
ابلیس بسبب این یأس مستوجب لعنت ابدی شد لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ
اما چون سالک بمرتبهٔ معرفت رسد رجا را مستغنی شود بسبب آنکه داند که هرچه
بایسته است ساخته است و آنچه ناساخته است نبایسته است و با این تصور
اگر رجا باقی باشد عاید باجهل باشد بتمامی آنچه در بایست و در نبایست باشد یا
شکایت از مسبب الاسباب جهت حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و این
فصل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد
يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا چه از استماع آیات وعد و وعید و تعرض
دلایل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از یکدیگر و تصور آنکه انتها سلوک
یا وصول باشد بمقصد یا لاوصول و حرمان رجاء معارض خوف لازم آید و ترجیح

یکطرف بر دیگری ممکن نباشد لَو وُزِنَ خَوفُ المُؤمِنِ وَرَجاؤُهُ لَاعتَدَلا
که اگر رجا را ترجیح دهند امنی نه بجایگاه لازم آید اَفَاَمِنُوا مَکرَ اللهِ و اگر
خوف را ترجیح دهند یأسی موجب هلاکت لازم آید اِنَّهُ لَا یَیأَسُ مِن رَوحِ
اللهِ اِلَّا القَومُ الکافِرُونَ

فصل عشر

در صبر

قال الله سبحانه و تعالی وَاصبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِینَ
صبر در لغت حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و لابد آن منع باطن
باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات
غیر معتاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس است بر
سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او نزدیک عاقلان و عموم
مردم مرضی باشد یَعلَمُونَ ظاهِرًا مِنَ الحَیوةِ الدُّنیا وَهُم عَنِ الآخِرَةِ

هم غافلون دویم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب علم از جهه توقع ثواب آخرت اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ وسیم صبر عارفان چه بعض ایشان الذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را بان مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنازکی ملحوظ نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ ودر آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر بعیادت او رفت و از حال او سؤال نمود گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست تر دارم محمد گفت که من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست تر دارم و اگر جوان دارد جوانی دوست تر دارم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست

دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگانی زندگانی را دوست تر دارم

جابر چون این سخن شنید بر روی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا

گفت یکی از فرزندان مرا بینی همنام من وَهُوَ یَبقَرُ العِلمَ بَقرًا کَمَا

یَبقَرُ الثَّورُ الأَرضَ و باین سبب او را باقر علوم الاولین و الآخرین

گفتند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است

و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شرح رضا گفته آید انشاء الله تعالی

فصل ششم

(در شکر)

قال الله تعالی سبحانه وَسَنَجزِي الشَّاكِرِينَ شکر در لغت

ثنا ست بر منعم بازای نعمتهای او و چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها از حقتعالی است

پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر به چیز لازم آید

یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی

بوصول آن نعمتها باو وسیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان
و استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که
با و لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام بانچه بقا پس با منعم بآن
قیام باید نمود از مکافات طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وفي الخبر الاِيمانُ نِصْفانِ نِصْفٌ
صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ چه سالک بهیچ حالی از احوال از امری ملایم یا غیر
ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر باید نمود و همچنان
که بازای صبر جزع است بازای شکر کفرانست و کفر نوعی از کفران است
وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و از اینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از
درجهٔ صبر عالی تر است و چون شکر شوان گذارد الا بدل و زبان و اعضای
دیگر که هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر
خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد بدین نعمتها هم شکری دیگر باید گذارد و سخن دراز

گردد و آن به که شکر سبحان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز
از شکر آخر مراتب شکر است چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثناست
و باین سبب گفته است لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ
عَلٰی نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا یَقُوْلُ الْقَائِلُوْنَ و بنزدیک اهل تسلیم شکر منتفی
شود چه شکر مشتملست بر قیام مجازات و مکافات منعم و آن پسیله در مقام
بندگی بجلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمدن که همه او
باشد پس نهایت شکر تا انجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا انگاه که وصول بمقصد باشد

و این مشتملبر شش فصل است

فصل اول در ارادت　　فصل دوم در شوق

فصل سیم در محبت　　فصل چهارم در معرفت

فصل اول

در ارادت

قال الله تعالی سبحانه واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجه الله بپارسی ارادت خواستن است
و آن مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد
و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن
باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر
از قبیل اموری که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول بمراد
شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آنرا اشتیاق
خوانند و شوق پیش از وصل باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول
اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر وقت

تمامی وصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک بر وجهی و

اعتباری بعضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت

منقطع شود بسبب وصول یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این

ارادت که مقارن سلوک باشد با اهل نقصان خاص بود و اما اهل کمال را ارادت

عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت درختی است

که آنرا طوبی خوانند هر کسیرا آرزوئی بود مراد و آرزوی او را معا از آن درخت

بوی رسانند بی هیچ تاخیری و انتظاری و نیز گفته اند که بعضی مردم را بر

طاعتیکه در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب

ایشان باشد و این سخن مؤکد آنست که بعضی را ارادت عین مراد باشد چه کسیکه

در سلوک بمرتبهٔ رضا رسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان که طالب

این مرتبه بوده گفته است لَوْ قِيلَ لِي مَا تُرِيدُ أَقُولُ أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ

فصل دوم

در شوق

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَلِيَعْلَمَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ شوق تا فین لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت بود آمیخته با آلام مفارقت و در حال سلوک بعد از استعداد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر بآن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر تا آنکه بمطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود از شائبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن باین اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بآن مرتبه هنوز نارسیده

در محبت

خبیث
ذوقی

قال الله سبحانه وتعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْدَادًا
يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلهِ محبت ابتهاج
باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمال مظنون یا محقق که در شعور بود باشد وبوجهی دیگر
محبت میل نفس باشد بدانچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد وچون
لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد
ومحبت قابل شدت وضعف است اول مراتب ارادت است چه ارادت بی
محبت نباشد وبعد از آن آنچه مقارن شوق بود وصول تمام که ارادت وشوق
منتفی شود محبت غالبتر شود ومادام که از مغایرت طالب ومطلوب اثری باقی
باشد محبت ثابت بود وعشق محبت مفرط باشد وباشد که طالب ومطلوب متحد
باشند وباعتبار متغایر وچون این اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر
ونهایت محبت وعشق اتحاد باشد وحکما گفته اند که محبت یا فطری بود یا کسبی و
محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی است که مقتضی حرکت اوست

و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی میکند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین
محبت دیگر از احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات
نیز چنانکه در مغناطیس آهن را و در نبات زیاده از آنچه در مرکبات باشد
بسبب آنکه بطریق نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان
زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الفت و انس بمشاکل و رغبت بتزاوج و
شفقت بر فرزند و ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان
بود و سبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی
وهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت
دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم
مشاکلهٔ جوهر و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع
باشند و به اخلاق و شمایل و افعال یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص بود میان
اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب

آهن را

باشد از این اسباب ترکیب مذکور ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت

نیز باشد چنانکه عارف را مااکه لذت ومنفعت وخیر همه از کامل مطلق باو

میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغت تراز دیگر محبتها و معنی

اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ اینجا روشن گردد واهل ذوق گفته اند که رجا

وخشیت وشوق وانس وانبساط وتوکل ورضا وتسلیم جمله از لوازم محبت باشد

چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند وبا تصور هیبت اقتضای خشیت

وبا عدم وصول اقتضای شوق وبا استقرار وصول اقتضای انس وبا فراط

انس اقتضای انبساط وبا ثقت بعنایت اقتضای توکل وبا استحسان هر اثر

که از محبوب صادر شود اقتضای رضا وبا تصور قصور وعجز خود وکمال او واحاطت

قدرت او اقتضای تسلیم وبالجمله محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد آنگاه که

حاکم مطلق محبوب را داند ومحکوم مطلق خود را وعشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه

معشوق را بیند وهیچ خود را نبیند وکل ما سوی نه نزدیک اهل این مرتبه حجاب.

باشد پس غایت سیر آن برسد که از همه اعراض نماید و توجه باو کنند

وَإِلَى اللهِ يُرْجَعُ الأَمْرُ كُلُّهُ

در معرفت

قال الله سبحانه وتعالی شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - باری معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبهٔ بلندترین از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هرچه باو برسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و چندانکه از او برگیرند هیچ نقصانی در او نیاید و هر چه از او جدا شود برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باریتعالی کسانی که

باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق
کرده اند دراین باب موقوف بر حجتی و بعضی که بر تبه بالای این جماعت باشند
کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و دانند که این دود از چیزی می آید
پس حکم کنند بموجودی که دود اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند
اهل نظر باشند که برهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت او را بر وجود
او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثری احساس کنند و بآن مستفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند
مؤمنان بغیب باشند و صانع را شناسند از ورای حجاب و بالای این مرتبه کسانی
باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این
جماعت بمثابت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت دریابند و بدان مبتهج
شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند
که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات

مثابت

کند و این جماعت در معرفت بمثابت اہل بینش باشند و ایشانرا عارفان

خوانند و معرفت حقیقی ایشانرا بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند

بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشانرا اہل یقین خوانند و

ذکر یقین و اہل یقین بعد ازین گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت

ایشان از باب معاینه باشد و ایشانرا اہل حضور خوانند و انس و انبساط

خاص با ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منفی شود مانند

کسی که بآتش سوخته و ناچیز گردد

در یقین

قال الله سبحانه و تعالی وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ و در حدیث

آمده است که مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَمَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِي

بِمَا انْتَقَصَ مِنْ صَلَوٰتِهِ وَصَوْمِهِ یقین در عرف اعتقادی باشد جازم

مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيتُمْ الْيَقِينَ

مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم معلوم

و از علم بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد ویقین را مراتب است و در

تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه فرموده است

لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ

و دیگر گفته است وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ و در

مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش

بمثابت علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل

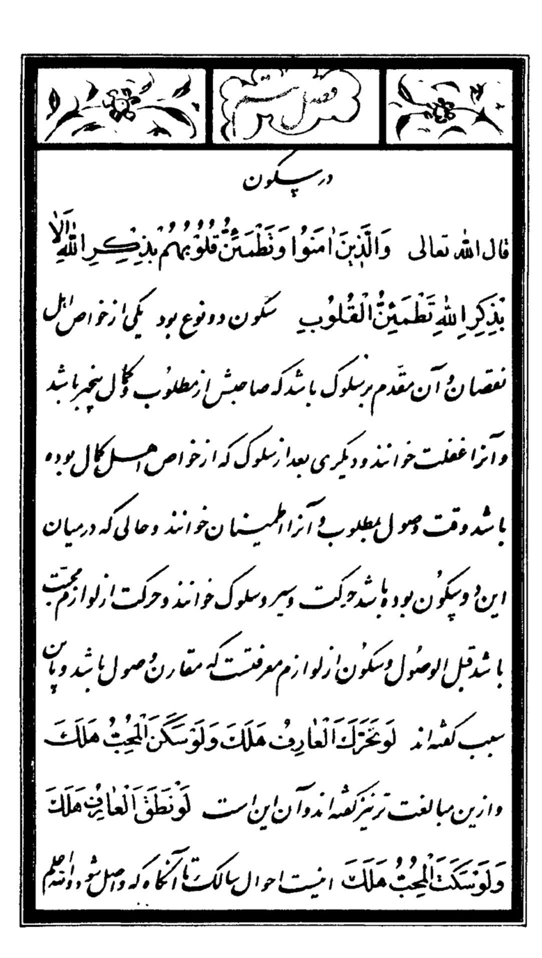
اضائت باشد بمثابت عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه بدو رسد تا هویت او محو

کند و آتش صرف بماند حق الیقین و جحیم هرچند عذاب است اما چون نهایت

وصول با و انتفای هویت واصل است رویت او از دور و نزدیک و

دخول در او که انتفای غیر اقتضا کند بازای این سه مرتبه است والله

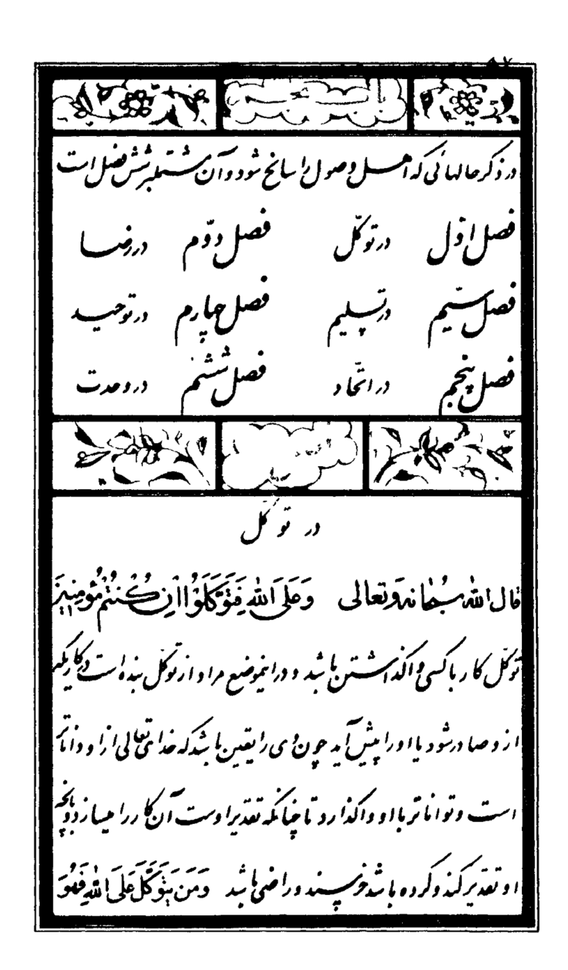
اعلم بحقایق الامور



فصل بیست و نهم

در سکون

قال الله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بیخبر باشد و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده باشد وقت وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند و حالی که درمیان این دو سکون بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفتست که مقارن وصول باشد و باین سبب گفته اند لَوْ تَحَرَّكَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْمُحِبُّ هَلَكَ و از این مبالغت تر نیز گفته اند و آن اینست لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَتَ الْمُحِبُّ هَلَكَ اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود والله اعلم



در ذکر حالهائی که اهل وصول را سانح شود و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در توکل — فصل دوم در رضا

فصل سیم در تسلیم — فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتحاد — فصل ششم در وحدت

در توکل

قال الله سبحانه وتعالی وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
توکل کار باکسی واگذاشتن باشد و درینموضع مراد از توکل بنده است در کاریکه
از و صادر شود یا او را پیش آید چون وی را یقین باشد که خدای تعالی از و داناتر
است و تواناتر با او واگذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار را میسازد و بانچه
او تقدیر کند و کرده باشد خرسند و راضی باشد وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ

ساخت

حَسْبُهُ اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِه وخرسندی او بانچه خدا کند وسازد بان حاصل
شود که تأمّل کند درحال گذشته خود که اول چیزا ورا در وجود آورد وچندین
حکمت در آفرینش او پیدا کرده که همه عمر خود هزار یک آنرا نتواند شناخت
واورا بپرورانید از اندرون وبیرون کارهائی که بدان توانستی بودن
بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن بی التماس ومصلحت دید او بساخت
تابداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت واز تقدیر وارادت بیرون
نخواهد بود پس بر او تعالی شانه اعتماد کند واضطراب در باقی نکند واورا
یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی بسازد اگر اضطراب کند واگر
نکند چه مَنْ اِنْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ کَفَاهُ اللّٰهُ کُلَّ مَؤُنَتِهِ وَرَزَقَهُ مِنْ حَیْثُ
لَا یَحْتَسِبُ وتوکل چنان بود که دست از همه کارها باز دارد وگوید با خدای
گذاشتم بل چنان بود که بعد از انکه با وی یقین شده باشد که هرچه جز خداست آن از
خداست وبسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود بحسب شروط واسباب چه قدرت

و ارادت خدا تعالی بچیزی که تعلق گیرد دون چیزی لا محاله بحسب شرطی و سببی

که مخصوص باشد بآنچیز تعلق گیرد پس خویشتن و علم و قدرت و ارادت خویشتن را

همه از جملهٔ اسباب و شروط شمرد که مخصوص ایجاد بعضی از امور باشند که او آن

امور را نسبت بخود میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او از شروط

و سبب وجود آنست مجدتر باشند که پیکیه بتوسط او کاری که مخذوم و موجد و محبوب

او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن

کار را اگر نسبت با موجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب دهد قدر در

خیال آید و چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را

که گفته اند لا جَبْرَ وَلا تَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الاَمْرَیْنِ معنی محقق شود پس خود را در

افعالی که منسوب با وست متصرف داند بتصرفی که در آن بمنزلت تصرف آلات

باشد نه بمنزلت تصرف فاعل با آلات و بحقیقت آن دو اعتبار که گاهی نسبت بفاعل

و دیگر نسبت بآلت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا

مختص

مختص

وارد

کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز بریاضت قوه عاقله بدین مقام نتوان

رسید و هر کس که بدان مرتبه رسد بیقین داند که مقدر همه موجودات یکی است که هر چه

که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی و سببی خاص ایجاد کند و تعجیل را در طلب

و تأنی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند تا از دل تنگی

با مور عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب آنچه با و خاص باشد از غیر او مجدتر باشد و

بحقیقت معنی أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ تصور کند و آنگاه آنکس از

جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و امثال او منزل است فَإِذَا عَزَمْتَ

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

در رضا

قال الله سبحانه وتعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا

بِمَا آتَاكُمْ رضا خوشنودی است و آن ثمره محبت است و مقتضای عدم

تنگی

مقتضی

انکار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را
مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب
او ایمن شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدای تعالی راضی باشند
و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگانی و بقا
و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را
بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است و محبت
باری تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس بر ارادت و بر مراد او هیچ
مزیدی نطلبند و هرچه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از یکی از بزرگان
این مرتبه باز گفته‌اند که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لَمْ یَقُلْ
لِشَیْءٍ کَانَ لَیْتَهُ لَمْ یَکُنْ وَلَا لِشَیْءٍ لَمْ یَکُنْ لَیْتَهُ کَانَ   و از بزرگی پرسیدند
که از رضا در خود چه اثر یافته گفت که از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است
و معذلک اگر از ذات من پلی بر دوزخ سازند و خلایق اولین و آخرین را

بر آن پل گذرانند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من
در نیاید که چرا حظ من تنها این است بخلاف حظوظ دیگران پس هر کس که
تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مراد او بحقیقت
آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه
او را باید آید و چون تحقق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای
بنده از خدای حاصل شود رَضِیَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ پس مادام که
کسی را اعتراض بر امری از امور واقع باشد کائناً ما کان در خاطر او آید
یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضا بی نصیب باشد و صاحب مرتبه
رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست و نبایست نباشد بلکه بایست و نبایست
او همه بایست باشد وَرِضوانٌ مِنَ اللهِ اَکبَرُ دربان بهشت را رضوان
از آن خوانده اند و گفته اند الرِّضا بابُ اللهِ الاَعظَم چه هر کس که برضا
رسید به بهشت رسید و در هر چه نگرد به نور رحمت الهی نگرد وَالمُؤمِنُ یَنظُرُ بِنُورِ الله

کائناً ما کان

چه باریتعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر امری از امور انکار باشد

آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از

همه راضی باشد نه بر هیچ فائت متاسف و نه بر هیچ حادث متبجح گردد

اِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ

در تسلیم

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰى فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ

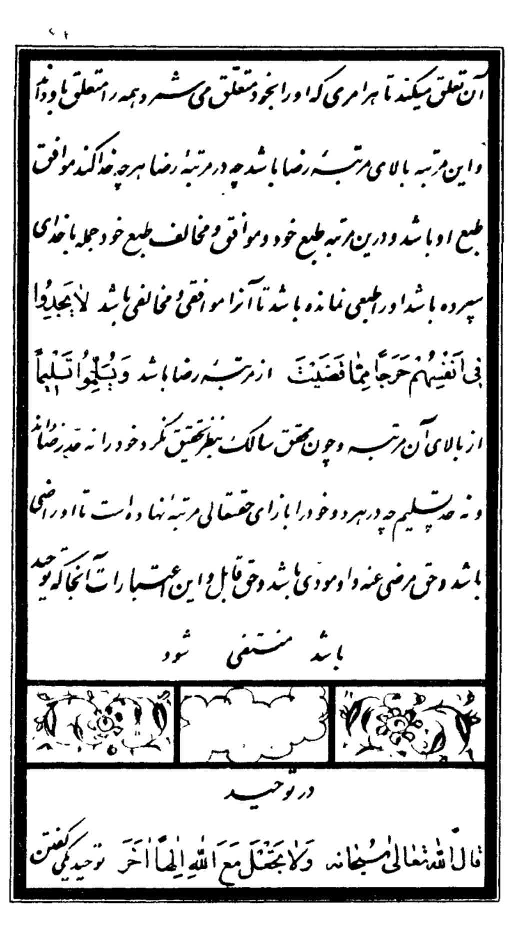
فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ

يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا تسلیم باز سپردن باشد و درین موضع مراد از تسلیم آنست

که هرچه سالک آنرا نسبتی بخود کرده باشد آنرا با خدای سپارد و این مرتبه

بالای مرتبهٔ توکل باشد چه در توکل کاری که با خدای میگذارد بمثابت آنست

که او را وکیل میکند پس تعلق خود را بآن کار باقی میداند و در تسلیم قطع



آن تعلق میکند تا هر امری که او را بخود متعلق می شمرد همه را متعلق باو داند
و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق
طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای
سپرده باشد او را طبعی نمانده باشد تا آنرا موافقی و مخالفی باشد لَا یَجِدُوا
فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ از مرتبه رضا باشد وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا
از بالای آن مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود را نه حد رضا داند
و نه حد تسلیم چه در هر دو خود را بازای حقتعالی مرتبه نهاده است تا او راضی
باشد و حق مرضی عنه و او مودی باشد و حق قابل و این اعتبارات آنجا که توحید
باشد منتفی شود

در توحید

قال الله تعالی سبحانه وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ توحید یکی کردن

ویکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدء معرفت بود

بمعنی تصدیق بانکه خدای تعالی یکی است إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و بمعنی دوم

کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود که هر گاه که

موقن را یقین شود که در وجود جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را هم

وجود بنفس او نیست پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند

پس همه را با یکی کرده باشد در پیش خود از مرتبه وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي

الْأُلُوهِيَّةِ بدان مرتبه رسیده که وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْوُجُودِ و

در این مرتبه ماسوی الله حجاب او شود و نظر بغیر الله شریک مطلق شمرد

و بزبان حال گوید إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ

الْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

الالوهیه

شرک

در اتحاد

قال الله تعالی سبحانه لَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن آنجا و لا تجعل مع الله الها آخر و اینجا

لا تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست

پس همه گاه که یکانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا بوجهی بدوئی التفات نماند

باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جاعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد

از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل آنکه

همه او را بینند بی تکلف آنکه گوید هرچه جز اوست از اوست پس همه یکی است

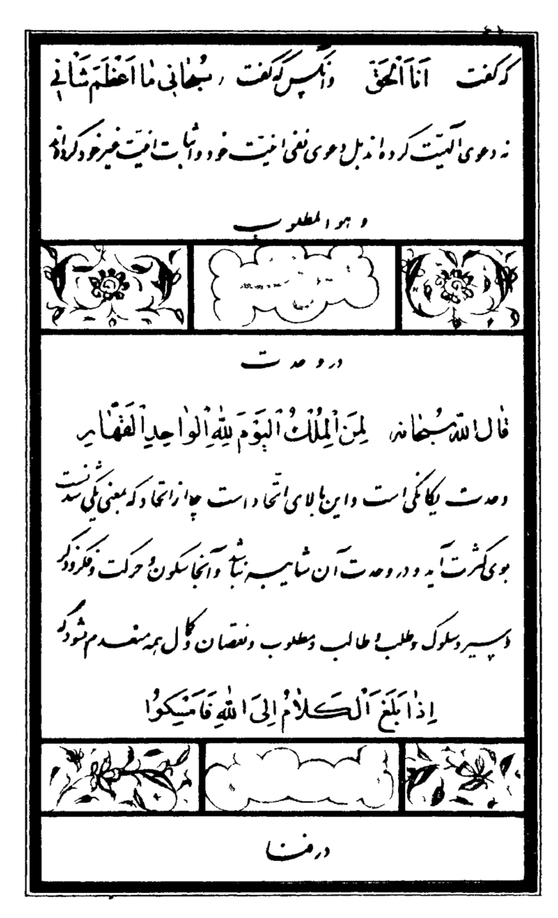
بل چنانکه بنور تجلی او تعالی شانه فنا شود غیر او را نبینند بیننده و دیده و بینش

نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین حلاج که گفته است :

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّيٌّ يُنَازِعُنِي فَارْفَعْ بِفَضْلِكَ إِنِّيِّي مِنَ الْبَيْنِ

مستجاب شده و انیت او از میان برخاست تا توانست گفت :

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا و در این مقام معلوم شود که آنکس



گر گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی

نه دعوی الٰهیت کرده اند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند

و هو المطلوب

در وحدت

قال الله سبحانه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

وحدت یکانگی است واین بالای اتحاد است چه از اتحاد که بمعنی یکی شدنست بوی کثرت آید و در وحدت آن شایبه نباشد و آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شود که

اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا

در فنا

قال الله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ در وحدت

سالک وسلوک وسیر ومقصود طلب وطالب ومطلوب نباشد کل شیئ هالک

الا وجهه واثبات این سخن وبیان هم نباشد ونفی این سخن وبیان هم نباشد

واثبات ونفی متقابلانند ودوئی میدهد کثرتست انجا نفی واثبات نباشد

ونفی نفی واثبات اثبات هم نباشد ونفی اثبات واثبات نفی هم نباشد وایرا

فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدء ایشان از عدم بود

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ومعنی فنا را مدد کثرت كُلُّ مَنْ

عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

فنا این معنی هم نباشد هرچه در نطق آید وهرچه در وهم آید وهرچه عقل بان

رسد جمله منفی گردد إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

اینست آنچه درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم واینجا سخن منقطع شود

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

والصلوة والسلام على سيدنا محمد واله الطاهرين الطيبين

الذين هم نقلوا من اصلاب الطاهرين الى ارحام المطهرات

والذين اذهب الله عنهم الرجس

وطهرهم تطهيرا

فرغ من كتابته الفقير الضعيف الراجي الى رحمة الله الملك اللطيف

ابن محمد محمد حسين عماد الكتاب السيفي القزويني عفى الله عن سيئاتهما بمحمد واله

في يوم الخميس عاشر شهر جمادى الاخرى سنة ١٣٤٢ من الهجرة النبوية

المصطفوية عليه الصلوة والتحية

اللهم اغفر لصاحبه الأجل

ولقاريه ولكاتبه بحرمة محمد

سيد الاولين والاخرين

بسم الله تعالی شأنه العزیز

حسب الامر بندگان حضرت مستطاب ملاذ الاسلام مقتدی الانام

السید السند الحاج سید نصرالله التقوی الاخوی مدظله العالی

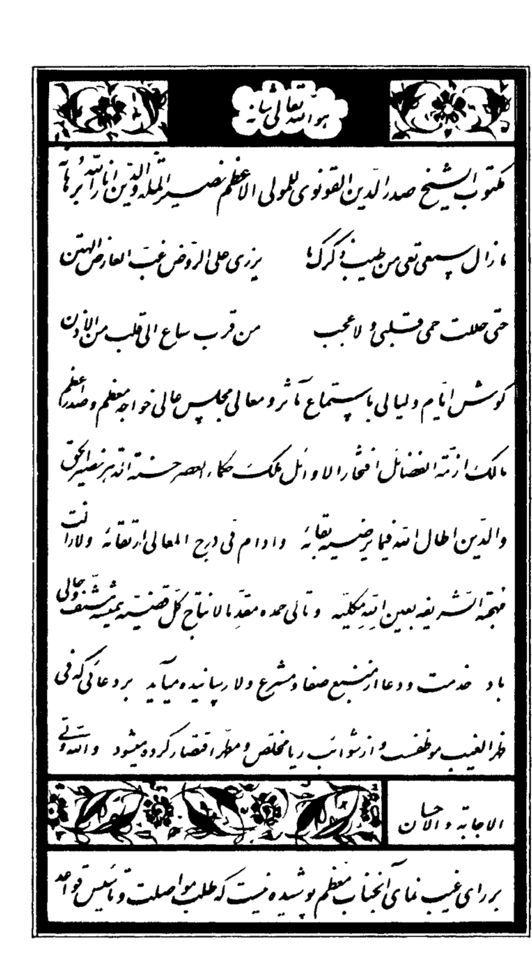
علی رئیس الانام نسخه شریفه انصاف الاشراف بقلم قاصر

سراپا تقصیر سمت رقم و تحریر یافت امید و ثقه عاطفت ظاهر

حضرت آن که از نوع قصور و معایب آن غمض عین فرمایند

سلخ شهر محرم از سال یک هزار و سیصد و دو هجری شمسی ۱۳۰۲

الاحقر عماد الکتاب آل حسینی


هو الله تعالی شأنه

مکتوب الشیخ صدر الدین القونوی للمولی الاعظم نصیر الملة والدین انار الله برهانه

ما زال یسمعنی من طیب ذکرکم   یزری علی الروض غب العارض الهتن

حتی حللت حمی قلبی و لا عجب   من قرب ساع الی قلب من الاذن

گوش ایام و لیالی باستماع مآثر و معالی مجلس عالی خواجه معظم و صدر اعظم

مالک ازمة الفضائل افتخار الاوائل ملک حکماء العصر حرسه الله نصیر الحق

والدین اطال الله فیما یرضیه بقاءه و ادام فی درج المعالی ارتقاءه ولا زالت

مهجته الشریفه بعین الله مکلیه و تا الی حده مقدما لانتاج کل قضیه یمیزه شنف و حالی

باد خدمت و دعا از منبع صفا و مشرع ولا رسانیده می‌آید بر دعائی که فی

ظهر الغیب موظف و از شوائب ریا مخلص و مطهر اقتصار کرده میشود والله ولی

الاجابة و الاحسان

بر رای غیب نمای آنجناب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تأسیس قواعد

مودت با اهل فضل پیوسته سنتی معهود و مألوف بوده است سیما که چون حق سبحانه

بعضی بندگان خود را به زینت اجتباء و کرامت مخصوص گردانیده باشد و بر اهل روزگار

در اجناس و انواع علوم و فضایل رجحان داده و بصفات جمیل یا محمود نفس شریف

او را تحلیه بخشیده که هر صفتی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تودد تواند بود

فکیف بالمجموع بل کیف بالذات الجامعة لتلک الصفات لاجرم داعی مخلص

مبنی بر این مقدمات خواهان فتح باب مواصلت با آنجناب گشت و چون التقاء

من حیث الصورة و الحالة هذه تعذری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که

آنرا احد اللقائین نام نهاده متعین بود نخواست که از فواید علمی که شریف‌ترین صنوف

ترقیات نفسی است این مفاتحه خالی باشد و از فواید نتایج افکار آن ذات شریف

بی‌نصیب ماند و لهذا رساله پیش از این بدتی مدید در بیان حاصل نتایج افکار مزید

وضوح و تحقیق که حاصل اهل استبصار است ساخته بود و پس چند از مشکلات

مسائل درج کرده و بصورت مفاوضه با بعضی از اکابر فضلاء روزگار آن در بحث آورده

در صحبت این مکاتبه بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن معاونت در راه تحقیق

آنچه درون مبارک را در آن سانح گشته باشد و صحت و فساد آن برهان واضح شده

بحکم کرم بیان فرمایند که این نوع تفضل شمر ثنای عاجل و ثواب آجل خواهد بود

والله خیر معین پیوسته آنجناب عالی مقصد ارباب حاجات و مصدر اجناس

فضایل و انواع خیرات باد

جواب مولانا نصیر الدین قدس سره

اتانی کتاب ما اراه مشابها | بغیر کتاب الله من سائر الکتب
اتا من امام نور الله قلبه | و سیر مرفوعا لدی ستره الحجب

خطاب عالی مولانا امام اعظم هادی الامم و کاشف الظلم صدر الملة والدین

مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقه برهان الطریقه قدوة السالکین الواجدین

و مقتدی الواصلین المحققین ملک الحکما و العلما فی الارضین ترجمان الرحمان

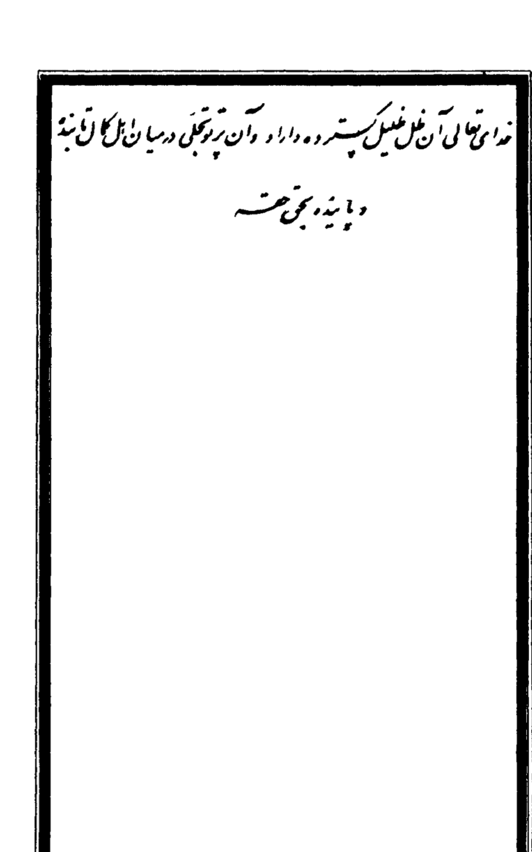
افضل و اکمل جهان ادام الله ظله و حرس و به و ظله بخادم دعا و ثنا

مرید صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی رسید بوسید و بر سر و چشم نهاد و گفت

از نامهٔ تو ملک جهان یافت دلم — وز لفظ تو عمر جاودان یافت دلم

دل مرده بدم چو نامه برخوانده شد — از هر حرفی هزار جان یافت دلم

هر چند در ما تقدم صیت فضایل و آوازهٔ آن ذات بهمال استماع کرده بود
و بمشاهدهٔ خیال مبارک و مطالعهٔ شمائل آن وجود بی نظیر مشتاق شده و بوصول
بخدمت او نیازمند گشته و روزگار در نیل آن مأمول مساعدت منمود ولی همگی
همت بر آن میگماشت که بکتابت راه سفارت گشاده گرداند و بمراسلت
با آن حضرت بزرگوار توسل جوید ناگاه بخت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی
روی نمود بایراد خطاب جان افزای و مفاوضهٔ دلگشای این بیچاره مشتاق را
مشرف گردانید و چون در همه فضائل بر همگنان مقدم است و الفضل للمتقدم
گفته‌اند دراینمعنی هم تقدم فرمود و این مرید محروم را رهین منت و شاکر
نعمت گردانید و جان تشنهٔ شوق او را بزلال ینبوع کمال آبی بر لب زد



خدای تعالی آن ظلّ ظلیل گسترده داراد و آن پرتو تجلّی در میان اهل کمال تابنده

و پاینده بحقّ حقّه